

گنجینه نغز تراشی مولانا مختتم کاشی که از طبخای هند  
 بوده و قصای بلوغت شعارد کشور اقسام نظم بلیاقت شایسته  
 و استعداد بالیه چشمه تامل و داشت و بلوغ نقاد و رنگه بنجی و  
 سخن طرازی در معاصرین را بیت شهرت میافراشت شتوی  
 فقیری محتوی بسفارش شخصی در مدح عبد الرحیم خان خانکشانان بند  
 کاشان بهند فرستاد و خانکشانان پنجه التماس اورا بجنای اجابت  
 رنگین ساخت به با نجام مرام سفارشی پروا داشت در تاریخ عالم کرامی  
 عباسی مذکور است که مولانا مختتم قصیده طولانی در مدح شاه جهان  
 صفوی با نضام قصیده که در وصف پری خانم صبیح شاه و الا و تشنگه  
 از کاشان با صفهان ارسال داشت و بذریع پری خانم بنظر شاهی  
 در آمد شاه فرمود برضای من نیست که شعر از زبان بدمع من  
 گشاید حسن آنست که قصاید در مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و السلام گفته اول سئلت صل از ارواح حبیب حضرت علیا  
 نموده بعد از آن از آن متوقع باشند چون این کیفیت بمولانا رسید  
 ترکیب بند مرثیه حضرت سید الشهدا علیه علی آباء الصلوات  
 و السلام نگاشته فرستاد و بجایزه لایق است فروان باند  
 اگر چه اکثری عالی طبعمان بفکر مرثیه آنحضرت ... شده فاما این

مرثیه شانی دیگر و شرف قبولیتش بالا تر دارد و آخر کار در دست زلف

بزاویه عدم آرمید این چند بیت از کلام دلپذیر اوست

ز آهیم بمه عذار نازکش زلف آنچنان لرزد

که عکس سنبلی اندر آب از باد و وزان لرزد

ز آه سر و من لرزد و دل مخزون در آن کاکل

چو مرغی کز نسیم صبحدم در آستان لرزد

نیندیشد ز خون مردم آن شرکان مگر آن دم

که رخ مو شکاف اندر کف شاه بهمان لرزد

شگیتیستان طهباس خان کز نسیم ندم او

تن پیل و مان کا بدول شیر زیان لرزد

من غزلیات

شومم هلاک چو غیر می خورد و ذنگ ترا که دامن آستینم در قفاست جنگ ترا

بیک نگاه مرا گرم شوق ساخت ولی در انتظار نگاه دیگر گرفت مرا

چو غافل از اجل صیدی سوی صیاد میآید

نخستین رفتن خویشم بگوشش یاد میآید

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی

شب تاریکم را که ستاده می شمارد

مردم و بر دل من بار غم یابد بهتر  
 جان سبک رفت و من از عشق گرانبار نه بود  
 برای خاطر یارم بصد جفا کشی بسین برای که ای بی وفا کرا کشی  
 من ترکیب بند مرثیه  
 باز این چه شورشی است که در خلق و عالم است  
 باز این چه نود و چه عز او چه ماتم است  
 باز این چه رستییز عظیم است که زمین  
 بی نفع صورت فاست تا عرض عظیم است  
 گو یا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است  
 گر خوانش قیامت دنیا بجه نیست  
 این رستییز عام که تا مشش محترم است  
 در بارگاه قدس که جای ملائک نیست  
 سرهای قدسیان همه بر ز نومی غم است  
 جن و ملک بر او میان نود میکنند گو یا عزای اشرف اول و آدم است  
 خود شیدا اسکان وزین نود مشرقین پرورده کنار رسول فد حسین  
 شستی شکست خورده خونان گریه  
 در خاک و خون فتاده بمیدان بر بلا

گر چشم روزگار برو فاش میگردد  
خون میگذشت از سر ایوان کربلا

بنداب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت بهمان کربلا

بودند و بود همه سیراب و می مکید خاتم ز قحط آب سیلان کربلا

آه از دمی که شکر اعدا کرده شرم کردند و بخوبی سلطان کربلا

آدم فلک بر آتش غیرت سپید شد

کز خوف خصم در حرم انفسان بلند شد

کاش آن زمان سردق گردون نگون شدی

وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک

جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست

عالم تمام غرقه در یای خون شدی

دین انتقام گرفتادی بروز حشر

با این عمل معاطه دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم بر آوردند ارکان عرش را به تزلزل در آوردند

بر خوان غم چو عالمی تراصل آوردند اول صلابت را بنیان زدند

نویت باولیا چو رسید آسمان طپید  
 زان منزبتی که بر سر شیر خدا زدند  
 بس آتش زانگر آلهامس ریز با افروختند و برین مجتبی زدند  
 و آنکه سر او قید ملک محرش نبود کزند از دیدن و برگر باز زدند  
 و زیت استیزه در آن دشت اوفیان  
 بس نخل با زنگش آل عبا زدند  
 بس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید  
 بر حلق تشنه حلف مرتضی زدند  
 اهل حرم گریبان دریده گشاده موی فریاد برود حرم کسب بازند  
 روح الامین نهاده بزانو سر حجاب  
 تا ریگ شد ز دیدن او چشم آفتاب  
 چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید  
 جوش از زمین نه روه عرش برین رسید  
 نخل طپید او چو آسمان بر زمین زدند  
 طوفان با آسمان ز غمباز زمین رسید  
 باد آن غمبار چون بنزار نبی رساند  
 گرد از دیدن بر فلک بفتین رسید

یکبار جامه در خم گردون بنیسیل زد  
 چون این خبر بپسیسی گردون نشین رسید  
 پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش  
 از انبیا بحضرت روح الامین رسید  
 کرد این خیال و هم غلط کارکان غبار  
 تا دامن جلال جهان آفرین رسید  
 بست از طلال گرچه بر می ذات ذوالجلال  
 او در دل است یسج ولی نیست بی طلال  
 ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند  
 یک باره بکه بریده رحمت قلم زنند  
 ترسم کزین گناه شفیجان روز شتر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند  
 دست عتاب حق بدر آمد ز آستین  
 چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند  
 آه از میکه با کفن خو بچکان ز خاک  
 آل علی جو شعله آتش علم زنند  
 فریاد از آن زسان که جوانان اهل بیت  
 گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند

همس که زد بهم صف شان شور گریلا  
 در حشر صف زمان صف محشر بهم زنند  
 از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیغ بر صید حرم زنند  
 پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل  
 شوید غبار گیسو پیش از آب سلسیل  
 بر حرب گاه چون ره آن کاروان فتاد  
 شور نشور و ابره را در کمان فتاد  
 هم بانگ نوح غلغلند در شش جهت فکند  
 هم گریه در ملائک هفت آسمان فتاد  
 هر جا که بود آهوی آزدشت پاکشید  
 هر جا که بود طایری از آشتیان فتاد

هر چند بر تن شهید چشم کار کرد  
 ناکاه چشم دختر زهرادران میان  
 بی اختیار نعره نه احسین زد  
 سر زد چنانکه از دور جهان فتاد  
 پس یازبان پر گز آن لضعه التبول  
 رو کرد در مدینه که یا ایها الرسول  
 این کشته فتاده بهامون حسین است  
 این صید دست و پا زده در خون حسین است

این نخل ترکز آتش جان سوز تشنگی  
 دو دانه ز می رساند بگردون حسین تست  
 این ماهی فتاده بگرداب خون که هست  
 زخم از ستاره ز تنش افزون حسین تست  
 این غرقه حیط شهادت در رویا داشت  
 از موج خون او شده بیخون حسین تست  
 این خشک لب فتاده ممنوع از فرات  
 که خون او زمین شده گلگون حسین تست  
 این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه  
 خرگاه این جهان زده بیرون حسین تست  
 این قالب طپان که چسبید مانده بر زمین  
 شاه شهید نماند در خون حسین تست  
 پس روسوی بقیع ای بزرگ خطاب کرد  
 وحش زمین و مرغ سوار اکباب کرد  
 کای مولش شکسته دلان حال ما به بین  
 ما را غریب و بیگس و بی آشنا بسین

در غلدر بر حجاب دو کون آستین نشان و اندر جهان مصیبت ما بر بلا بهین



فی فی ورا چون ابر خروشان بگر بلا طغیان سیل فتنه و موج بلا به بین  
 تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر  
 سرای سروران همه بر نیش زنا به بین  
 آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام  
 یک نیزه اش زدوش مخالف جدا به بین  
 و آن تن که بود پرورشش در کنار تو  
 غلطان بخاک مسخر که بلا به بین

یا بخت رسول ز این زیاد واد  
 کو خاک ایلیت رسالت بیا واد  
 ای چرخ غافل که چه بیداد کرده  
 وز کین جهادین ستم ایجا کرده  
 ای زاده زیاد نکرده است بیچکر  
 نمرود این عمل که تو شاد کرده  
 کام نرید واده از کشتن حسین  
 بنگر گریه قتل که دل شاد کرده  
 بهر کسی که بدرخت شقاوتست  
 در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده  
 یادشمنان دین توان کرد آنچه تو  
 با مصطفی رحیدر و اولاد کرده

در طعنت این بس است که با عزت رسول  
 بیداد کرده خصم تو اسدا و کرده  
 ترسم ترا و می که کبکشر در آورند  
 از آتش تو و در کبکشر بر آورند

مخلص آرا می سخن دانی ملا مجلسی اصفهانی که نسبت  
 تلمذ محترم کاشی داشت آخر عشق ناز نبی مبتلا گشت بمقتضای  
 کشش قلبی اورا بدام محبت خود کشید و بتعلیم و تربیتش اشتغال  
 ورزید بعد چندی بمعبیت محبوب وارد مهندگشت و بدکن  
 اوایل ماه عادی عشر درگذشت از دوست

در جهان هر جا بلالی بود از مادر گذشت  
 غیر نخت تیره کون چون سایه در دنبال است

صاحب طبع سلیم و طبع تیز حسن بیگ مقیمی  
 ساکن تبریز که از ایل بهار لوست و تود قومیت با عبد الرحیم  
 خانخانان داشت در زمان اکبر پادشاه رخت بهند کشید و  
 فیض سعادت اندوزی عتب سلطنت دریافت حسب الحکم  
 فیض شیم خدمت خانخانان که در آن ایام بهم دکن با مور بود  
 شافت و بهانجا اوایل قحادی عشر وفات یافت و مقیمی حسن  
 هم تخلص سیکر و و شاپه سخن را با حسن اسالیب جلوه میداد اینچند  
 بیت از کلام اوست

ز نخت بد تمامی عمر پیش نو گلی خوارم  
 که از بستان سزای هر دو عالم چیده ام اورا

بخوش تشنه می بینم دلافا هر پانی را  
 که دشمن کرده از بهر او با خود جهانی را  
 در حسیرتم که بی تو چسان می برو بسر  
 بیچاره که خوب وصال تو کرده است

بفرد او عده زان رو میید پد یار که میدانند شب مارا سحر نیست  
 مشغوف سخندانانی ملا مسعود و صفهائی که مرد خوش  
 فکر و نیکو تلاش بوده و در تاریخ دانی هم مهارت تامه داشت  
 از اصفهان سری بهند کشید و بعدت نامساعدت طالع ناکام  
 بوطن برگشت این دو بیت از افکار اوست

کامیده بسکه اش عشق تبان مرا چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا  
 از یک نگاه غارت گلشن نمی شود محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا  
 مرزخ نشین ایوان نکته دانی میبر معیشت الدین  
 محوی همدانی که صلش از اسد آباد است بعضی اورا نیشاپوری  
 نوشته اند چه مدتی در نیشاپور سکونت داشته و فی الواقع  
 همدانی است طبع رسالیش بیشتر بفکر رباعی خوش افتاد و  
 مضامین رنگین تجوش سلو بی عرضه داد از ولایت بنز است کرده  
 بسند بر خورد و از نیجا بزیارت حرمین شریفین شتافت و پس

از فراغت باز بهت رسیده و ظل عاطفت خانکانهان در آمد  
 و بصدرا شعار حرب مشمول عنایات فراوان گشت آخر الام  
 در سنه ۱۰۳۰ عشرين والف از دارگذشتنی درگذشت این چند  
 رباعی از دوست

هر فصل دی از عقب توی دلرد    هر جا شری ز عشق سوزی دارد  
 صبری صبری دلا که این شام فراق    هر چند شب من است روزی دارد

دل

خوی بهوای دل نوانی نرنی    در کوچه کس سرائی نرنی  
 بیگانگی تمام عالم دیدی !    ز بهار که حرف آشنای نرنی  
 زمزمه سنج گلشن خوش تر نمی ملا ملک قسمی که  
 از شاه پیر شعرای نامدار است و سر آمد فصیحی روزگار از خرد سالی  
 قدم بوادى سخن نهاد و بلبلج موزون در تلاش مضامین بر بسته  
 در افتاد و در لیجان شباب در زمره سخنوران شهرت گرفت  
 و بتقاضای لیاقت شایسته در وقت شاه طهاسب صفوی  
 کارش ترقی پذیرفت لبه چندی از قلم بکاشان در آمد  
 و ایامی معدود در آنجا بترویج متاع سخن پرداخت بقزوين <sup>فت</sup>  
 و سالی چند در آن دیار با موزونان عصر خوش گذراینده عطف

عنان ملک جنوب هند نمود و تحصیل ملازمت نظام شاه  
 دیوانه والی احمد نگر و پس از آن از برهان شاه فیض یار بود آخر بطل  
 مکرمیت ابراهیم عادل شاه جا گرفت و هنگامه ترقیانش گری  
 پذیرفت و بجز کمالات ذاتی و صفاتی از خصوصان بسیار  
 گردید و از خطای بی انتهایش سر بایجهت پیش از پیش  
 بهر ساینده و بفرط قابلیت ملاحظه پوری که کمال شیفتگی داشت  
 صبه خود را بعقد نکاح اودا صاحب تاریخ عالم آرای عباسی  
 گوید مولانا ملک قمی بالتحاق ملاظهوری ترشیزی کتاب نورس  
 را که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزار هون  
 بالمناصفه صلح یافتند شیخ فیضی وقتیکه از درگاه اکبری بسفا  
 برهان شاه والی احمد نگر مأمور شده در عریضه خود از احمد نگر با کبر پادشاه  
 می نویسد که در احمد نگر دو شاعر خاکی نهاد صافی مشرب اندود  
 شعر ترتیب عالی دارند یکی ملک قمی که یکس کمر احتیاط میکند  
 و همیشه مژه تر میساید و دیگر ملاظهوری که بغایت رنگین کلام  
 است و در مکارم اخلاق تمام عزیمت آستان بوس وارد آنتهی  
 وفاتش در ۱۰۳۱۴ از ریح و عشرين و الف واقع گشته این  
 چند بیت از کلام بانظام اوست

صدستم دیدی ملک یکبار سر کن شکوه  
 نیستی شرمنده لطفی ز بانگ لال نیت  
 مده رخصت که ریزد خون مردم چشم فتانت  
 که ترسم در صف محشر رسد وستی بدامانت  
 از آن بوعده و صلح امید وار کند  
 که آنچه بجز نکرده است انتظار کند  
 دین و دل بردی و صد عربده بر پا کردی  
 هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی  
 تا ظلم ملک نکند رانی ملکی سرکافی که مرد خوش  
 طینت و نیک کردار و پسندیده سیرت و خجسته اطوار بود  
 و در علوم ظاهری و فنون شاعری هم منتخب روزگار و رهبر  
 اکبری و اردبیت گشته بمنصبی شایسته سرفرازی اندوخت  
 و پسندی بخدمت خشیک بنگال و پس از آن بدیوانی صوبه شیر  
 سرفراخت آخرش در شانه اربعین و الف بسفر دار  
 عقبی پرداخت از کلام اوست  
 گر چون رخس گل ز گلستان بر آید جانها بجای ناله ز مرغان بر آید  
 گرد شستی بقتل کسی تیغ او سری هر دم هزار سر ز گریبان بر آید

شاعر خوش مقال مسی کلال که چرخش مصطب  
 سخن بود و بوزنی طبع طریق نظم بخوش اسلوبی می پیمود بیشتر  
 با کثری از قوم وکی خدمت در بانی سلاطین هند وستان و  
 امرای عظیم شان متعلق بوده و ماورای که چو باری و اهتمام سواری  
 کاری دیگر از دست ایشان نمیآید مسی از همیشه گاه جهانگیری  
 بنصب هزار و پانصدی سرفرازی داشت و در اشعار هم  
 مراعات پیشه خود می گذاشت آخر کار او ستمانه حادی عشر<sup>۱۱۰۰</sup>

ساغر حیات کشید این چند بیت از افکار او بنظر رسید

مسی بگریه سری دارد ای نصیحت گر

کناره گیر که امروز روز طوفان است

کو رمز شناسی که کند فهم اشارت

این دم که لبم قوت گفتار ندارد

تشنه لبم تو هرگز بشرابی نرسید

هر که واسوخت ازین شعله بآبی نرسید

من میروم و برق زمان شعله آهم

ای هم نفسان دور شوید از سر راهم

صاحب فکر رسا آقا عبدالمولانا که صلحش از قمر سنجان

من اعمال باصفهان است و در زمان شاه سلطان حسین صفوی  
 قدم بدایره نظم گذاشته در علوم رسمی استعدادی تام و در فنون  
 شعر مهارتی مالا کلام داشت و در <sup>اعمال</sup> شین و اربعین و الف  
 جهان فانی را گذاشت این بیت از دست

شهاب در آب و آتشم از آتشک و آتش  
 در مانده ام پو شمع بر وز سیاه خویش

منتخب افراد انسانی میر معصوم کارستانی که  
 خلف رشید میرزا رفیع الدین سید معانی است در فکر نظم  
 طبع خوشی داشته و تلاش نیکو مدتی با حسن خان شامو حاکم  
 هرات بعزت و اعتبار بسر برد و با او جوی و نظری که از مقنا  
 حسن خان بودند ارتبابط یافته بهمرساند در عهد شاهجهانی  
 بهند و رافت او چندی در دکن گذراینده بخودت عظیم  
 خان صوبه وارینگاله فایز گشت و در کتف حمایتش بخوبی  
 زندگانی مینمود و از یاران صمیم میرزا صائب و کلیم است آخر  
 کار در <sup>۱۵۲۰</sup> شین و حسین و الف مرحله پیمای سفر آخرت  
 گشت از کلام اوست

تو از نجاف داری طوق من از این <sup>تقری</sup> بومین سرو تو بی رحم است یا من <sup>تقری</sup> ای



## رباعی

ای نه بد تو از عقل همچون نرسی نمرود اگر شتوی بگردون نرسی  
 ز نهار مر و مرد بد نسیا که اگر صد سال فروری بقارون نرسی  
 ولد او نهنگت دانی میرتی طهرانی که در علوم ریاضی  
 مهارت شایسته داشت و لغتون سخن پر دازی هم لیاقت  
 بایسته در عصر سلطنت اکبر پادشاه بهشت آمد و بلازمت  
 شاهزاده میرزا سلیم مقتدر و مهابی گشت و در زمان شهر  
 یاری او بگومت بندر لاهی که یکی از بناور بنگال است سر فری  
 اندوخت و بجمیت فراوان چهره اعتبار برافروخت بعد  
 چندی بجزم وطن رخصت یافت و در اوسط مائه هادی عشر  
 در آشنای راه مقتول گردید این بیت از دست  
 شد زلف را نصیب که بوسید پای تو  
 عمر در ز بهر چنین روز با خوش است  
 صاحب طبع روشن و کلام دلپذیر ابو البرکات  
 ملا مشیر قلف ملا عبدالمجید ملتانی که مولد و متولد است لاهور  
 است بهر مشیر فلک فصاحت بوده و ناطق بی نظیر مانت بلاغت  
 نظم آیدارشش بالطافت است و نشر بر کارشش بمان متانت

در عصر شاهجهانی اوایل حال بامیرزا صفی مخاطب بصیف خان  
 که داماد میرزا ابوالحسن آصف خان بن میرزا غیاث بیگ اعتماد  
 الدوله طهرانی بوده و بمطامعت اله آباد اختصاص داشت بخوبی  
 میگذراند پس از آن با اعتقاد خان پسر خرد اعتماد الدوله که  
 بحکومت جوپور مامور بود رطبی بهم رساند و از فیض بیکارش  
 مستی گشت آخر کار در ۱۵۰۵ هجری از بلخ و خمیسین و الف در  
 در اسطانت اکبر آباد بساط هستی در نوشت تا بوش  
 بلاپور بردند و هانجامه قون گردید آنچه بیت از طبع مشیر دوست

سرنگی کرده آن گل رشک گلشن خانم را

که می پرسند از بیل ره کاشانه ما را

ای ز رنگین چهره است گل در کنار آینه را

موسم حسنت بود فصل بهار آینه را

چون حباب از هستی موسوم در مکر و جود

یک نفس واراست از انجام تا آغاز ما

چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید

عین دریا گشت چون بیدار کی چشم حباب

یک نفس از سینه ام سوز محبت دوریت

از دلم سردی مجو این شمع از کا فوریت  
تا کی باشد ز درد انتظارت خونچکان  
رحم کن چشم سپیدم پنبه ناموزنیت  
پای چوبین رازها بر یک رفتن مشکل است  
شانه حیرانم چسان بر تاران گیسو گذشت

نگرد آرام هنگام وصالش شب از خورشید آتش زیر پا داشت  
بسکه از شوق نظر بر کت و دستم شانه موسی میانته مژده دیده است

در چین آن سرور عناد در کنار جو گذشت  
آب از رفتار ماند و گل ز رنگ و بو گذشت

اوج ما خاک نشینان ز بو جزستی کوب طالع ما آبله پا باشد

بجای مور شود آشکار جوهر تبیغ  
در آن زمین که تن کشته تو خاک شود  
ز شبم آبله کرد است پای نازک او  
ز بسکه گل بر کالیش پیاده می گردد  
کس ایستی از آفت همسایه ندارد  
هر شعله که بر خاست ز دل در جگر افتاد

راز دار می پرستان نغمه پرواز است بوی بلبلان کشتن ما پرده سار است

سہی قدان کہ گرفت در جلوہ خویش اند  
 چون گل شمع دو اندر ریشہ در دل خویش  
 آشفست خوش تماشای حکیم رکن کاشی کہ مسیح و مسیحا  
 بسبب منقلب می کند صدر آراکی ایوان فصاحت است و  
 سخن پیرای دیوان بلاغت معاصین مضامینش مفرح القلوب  
 و جوہر کلام رنگینش بروح اغزای مرغوب در فن طبابت ہم  
 بالا دستی داشت و ہشتمین مزاج این فن رأیت شہرت  
 میا فرشتت بالجلد در مراتب نظم برگزیدہ فصحا کی روزگار بود  
 و پسندیدہ شعرا کی بلاغت شعار میرزا صاحب ہم اورا بکمال  
 تعظیم یاد می کنند گوید

این آن غزل حضرت رکن کاشی است  
 حکیم در بیت حال بنامت شاہ عباس ماضی  
 عزت و اعتبار نمایانگی بہر سائندہ کہ شاہ مکرر مسکن اورا  
 بشرف مقدم باوج افتخار رسانید آخر مزاج شاہی باغوا کی  
 مساوات خراف پذیرفت پس حکیم بطاعت علی شاہ  
 ترک ولایت کردہ راہ ہند پیش گرفت پناہ درین  
 واردات گوید۔

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد درش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

آخر بار العاقبت بند رسید به ناصیه های آستان

اکبری گشته جمعیت بایسته بهم رساند و در عهد جهانگیری

هم عهد و شش کاسرانی و بهره اندوز بارگاه سلطانی بوده درین

ضمن بمقبره پی سری بجانب آباد کشید و چند سی در آنجا <sup>قطب</sup> بنا نمود

گشته بمنند عزیمت را بطرف حیدرآباد کن گرم عنان

ساخت بعد فوز آنجا میر محمد مؤمن استرآبادی وکیل السلطنت

محمد قلی قطب شاه بملاقات حکیم شریف ارزانی داشت

حکیم بعنوان توضیح شیشه گلاب انگاشته شیشه شراب

بر میر پاشید میر آشفت و حکیم غرق عرق ندامت گشته

ازین حرکت بیچاره بیجا پور گرفت و از آنجا هم بسبب عدم

توافق ایام ناکام باردوی جهانگیری شتافت و بملازمت مها

بتخان چیره اعتبار افروخت برگاه که شاه جهان پادشاه بر تخت

سلطنت جلوه افروز گشته حکیم قطعه تاریخی نگاشته بنظر شاهای

گذرایند و بعطای دوازده هزار روپیه صد شاد کام گردید

این دو بیت از آن قطعه است

پادشاه زمانه شاه جهان خرم و شاد کامران باشد  
 بهر سال جلوس او گفتم در جهان باد تا جهان باشد  
 در اعلا<sup>۱۰۶</sup> لودی و اربعین و الف نظریه پیرانه سری  
 بعرض رخصت مشبه مقدس پرداخت وین رخصت  
 یکست خلعت فاخره و پنج هزار روپیه از پیشگاه شاهی حاصل  
 ساخت و بر سهوئی توفیق بزیاارت حرمین شریفین شتافت  
 و بعد فریخت از زیارت مشبه مقدس در رسید و پس  
 از تحصیل سعادت زیارت روضه رضویه بمقتضای حب الوطن رو  
 بکاشان آورد و بعد توقف چند روزه بعزم ملازمت شاه  
 صفی کرسم میرزا نام داشت رخت باصفهان کشید و شاه  
 را چندان ملذقت ندیده بشیر از در افتاد و بعد چندی باز بکاشان  
 مراجعت نمود میرزا اینکای قزوینی مولف شاه جهان نامی نگار  
 که حکیم کتاب الحراق مهادت نموده بهرغای دولت ابد پیوند مشتول  
 گشت و چون در سلک رحمت سرایان این دو دمان علیه  
 انتظام داشت و در او در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی  
 یاد و شاد میفرمایند انتهمی آخر کار در عتق است و ستین و  
 الف رکن قهر جانش از یاد رفت و کلیاتش قریب بعد

هزار بیت است از اجزای نسو مر کب اوست

هرگز از یاد نبردم من در هوش ترا

تو ز آنی که توان کرد فراموش ترا

بسکه از جوش گره بر جمله اعضای من است

سایه ام پیوسته چون زنجیر و پای من است

غمهای مرده در دل من زنده کرد عشق

گویا شب نراق تو روز قیامت است

در من آینه زانند تو اثر پیدا نیست  
بهر شیه است درین کاس شکر پیدا نیست

تمام زندگیم بامی دوست گذشت

حباب دارم عمر در پیاله گذشت

چشم شوشی گریز زمانی بر سر ناز ایستد

فتنه خیزد که از رفتن فلک باز ایستد

فلک هم با اسیرین کینه آن تند خودار و

کسی داد از که خواهد آسمان هم خوی او دار و

دل جانب گلشنم بوی تو کشد گل بیسه و آرزوی روی تو کشد

شب با سنگ کویت یو هم آغوش شود

من نامه و همت سگ کویتو کشد

طراح طرز سدید مولانا مفید که صفتش از بدلیخ  
 است در نظم پردازی ممتاز و کلامش بفضاحت و مساز است  
 بکلیه فنون نکتہ سنجی آراسته بود و از خط توران، همچو وی شاعری  
 کم فاسته در عهد شاه بهمانی بهند بر خورد و فواید کثیره بر داشت  
 و اوایل جلوس عالمگیری در مغان ۱۰۸۵ هجری قمری و نمانین و الف  
 ن بقصا در دوازده کلام مین اوست -

بسکه گرو پریشان غبار خط توام نفس چونال قلم گشت تار تار مرا  
 گویا براه بادیه دامی کشیده اند دارند بسکه چشم بر ایت غزاله ما  
 باشد مدار هستی ما بر خردش ما  
 ما چشمه ایم آب حیات است جوش ما  
 اسرار ما است بر همه روشن ز غامضی  
 آینه است مهر دایان خموش ما  
 شکست شیشه دل از خمار در بر ما  
 حباب عالم آب است بیتوسا غرما  
 بان چشم سپینت ندارد ز سر ما تا با و یک میل راه است  
 رفوزیاده کند زخم در و مند ترا  
 بچاک سینه من بجز موج سولان است



برگ عیش و طربم داغ دل مجنون است  
 غنچه پادشاه نشاطم دهن پر خون است  
 اهل زمانه راهبری جز نفاق نیست  
 غیر از دلب میان دو کس اتفاق نیست  
 تمام روز و شبم صرف راه غفلت شد  
 نغان که عمر چون نخل مرا بخواب گذشت  
 ز دست طالع ناساز خویش رسوایم  
 سیاه بختی من همچو مشک بود ارد  
 ناز من همچونی جانم بلب آورده بود  
 یاد چشم سرمه آلودش بفریادم رسید  
 درین گشش سپروازی مرا کی دست رسید  
 که همچو مرغ تصویر آشیان من قفس باشد  
 گره از دل کشودن گرز دست تا کی میاید  
 بچندین عقده خود بیرون چرا از خاک میاید  
 چو مینا سرکش من تا درین مینا میاید  
 ز صهباجان شیرین برب لب پیمانه میاید  
 مجرود تا نگرددیم ندیم روی آسایش

ستم از شوق عریانی به پیراهن نمی گنجد  
 بوی کلاب از نگهش میتوان شمید  
 چشمیکه همچو غنچه بروی تو وا شود  
 آنکه پاس خاطر ما دارد آزار است و پس  
 و آنکه دارد شوق پالوسی ما فایده است  
 دل بسته تراوت گلزار خویش باش  
 کم نیستی ز غنچه گرفتار خویش باش  
 هر کسی از باغ حسش گل برمان کرد و من  
 زین چین چون شمع آتش در گریبان ریختم  
 محظ عارضش از بسکه بیچیدم ز جانتهم  
 ازین گلشن غبار آلوده چون باوصبار فتم

از بیچش غبار نمی نیست بر دلم      مانند غنچه خود گره خاطر خودم  
 از انتظار دیدن صیاد خویشتم      داریم همچو دام بره صد تمیز از چشم  
 بجز نخت سپه نام کسی دیگر کارن      برنگ لاله داغ دل بود آینه دارن  
 جامع فنون متواتر میرزا محمد علی ماسر که صلش از کبر باد  
 است بهارت اقسام نظم ثنائی عالی داشت و بکلام رنگین  
 و اوکار متین علم تفوق میافراشت اشعار آبدار شش جواهر زواهر

کانی معانی است و نیز شسته و پر کارش گدازیده گشتن  
 خوش بیانی و با کلیم و قدسی و دیگر والاطبعان عصر مجلس سخن گرم پیدایش  
 شیرخان در میرات النجیای نوشته که محمد علی در اصل هندو پسری است  
 که در اکبر آباد وطن داشت پدرش در سرکار میرزا جعفر معانی که از شفا  
 اهل ایران بوده است نوکر بود و همواره با پدر آمد و رفت میکرد  
 روزی نظر میرزا جعفر بر روی افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد  
 خوانده خاطرش را از دین آبا بگردانید و بشرف اسلام مشرف  
 نموده چون لاولد بود او را مبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت  
 جهد مبذول داشت انتهی و بعد وفات میرزا جعفر بدامن دولت  
 شاهزاده دارا شکوه بن شاه بهمان جا گرفت و بخطاب مرید خان  
 سر برافراخت و چندی برفاقت دانشمند خان که از امرای عظیم  
 الشان شاه بهمانی و هم از امرای عالم گیری بوده بعزرت و اعتبار گذاریند  
 و نیز با همت خان بخشی و دیگر امرای زمان ارتباط تمام داشت  
 آخر کار همه را خیر باد گفت با ایش خلوت کرده فقر و قناعت پرداخت  
 و اقلیم توکل و استخار را مستخر ساخت سر خوش در کلمات الشعر نوشته  
 روزی فقیر گفت که نواب دانشمند خان میر بخشی و همت خان  
 تن بخشی بر دو بر حال شاه مهربان اند چرا منصب شایسته نمیگیرند

منده کرد و گفت بترک دنیا مشهور شده ام و دم فقیری میزنم  
 اگر الحال بگذر غبت دنیا نایم مثل من بآن زن هست و میماند که باغش  
 شوهر خود باراده سوختن رفته باشد و آتش سوزان دیده خواهد که  
 بگریزد و کناسان بچو بهاسریش شکسته بسوزانند القصد چون  
 بجاده فقر و فنا قدم ثبات نهاد تا صین حیات دست التجا با حدی نگشاید  
 و کمال استقلال و جمعیت خاطر میگذرایند و در <sup>۱۸۸۵</sup> تسخیر و تمانین  
 و الف ساطع استی پیچید این چند بیت از کلام دلپذیر است  
 در عشق جز بزرگ نباشد فراغ ما غیر از کفن که شب گذارد و دروغ ما

عشق ما در زاو باشد عاشق دیوانه را  
 نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را  
 و کم بجلد زلف از تعلق آزاد است  
 نفس خلاص کتد مرغ رشته بر پارا  
 پاک باطن را بدشمن زود گردد سپینه صاف  
 از نفس بگیرم بود در دل غبار آینه را  
 چون صدف گر قطره آبی شود حاصل مرا  
 از گلوتما بگذرد و گره در دل مرا  
 و لیکه لب ز جفایت بشکوه وانگند

اگر بنگ خورد شیشه اش صد انگند  
 زوان عشق تو حاصل شود روزی چو دوده که ز نور چراغ می گیرند  
 چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکوباشد  
 که گرتنها بود با عکس خود در گفتگو باشد  
 هر دو در بزم تو با هم تا سحر و انوشیتم شمع با ما در رفاقت بیچ کوتاهی نکند  
 و ای بر مشتاق دیدار یک در روز وصال  
 انبجوم گر پیشی باز نتوانست کرد  
 پیرایه روشن ضمیری علامعنی کشمیری که قوت  
 سامعه داشت فاما هر چه از انگشت بر صفحہ هوای نگاشتند در بیات  
 فوراً بجز البش می پرداخت در نظم پروازی هم فکر نیکو و طبع تراکت  
 پسند داشته این بیت از کلامش بملاحظه رسید  
 صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید  
 زبان خاموشی در پرده رسوا میکند ما را  
 واقف رموز نکت سنجی و سخن دانی مولانا مخفی رشتی  
 لاهنجانی که مرد نحیف و بس حقیر جثه بود در سخن پیرایه لطیف خوشی  
 وقوت تمام داشت و بد او مت کوکنار مردم او را کوکناری میگفتند  
 در خدمت امام قلی خان حاکم فارس بجزرت و اعتبار تمامتر بسوزیدند

و نیز او خیلی جا سپید کرده بود حتی که در مجلس وی بی تکلف بشرب  
 کوکنار میپرداخت روزی خان موصوف نظر به سخافت او گفت که  
 کثرت کوکنار چیزی از تو باقی نگذاشتت در جواب گفت این  
 حرف بر کوکنار نیست دستور است که اکثر کتاب روزگار بر عنوان  
 صحایف می نگارند مخفی نماید پس باین همه ادعیه اگر باینحال  
 مانده ام غنیمت است این چند بیت از کلام لطیف اوست

درون سینه ام آتش چنان گرفت قرار  
 که آه در عکروناله در دهن می سوخت  
 شهید عشق ترا شب خواب میدیم  
 که همچو شعله فالوس در کفن می سوخت  
 حدیث شوق تو در نامه ثبت می کردم  
 سپند وار نقطه بر سر سخن می سوخت

ز آه نیم شب و ناله سحرگاہی ستاره بر فلک و غنچه در چین میسوخت  
 ز سوز سینه مخفی شد این قدر معلوم  
 که همچو خس مره اش در گریستن میسوخت  
 شمع انجمن شهود مولانا در پیش مقصود که  
 اصلش از مبرات است در اوایل حال بشهدت مقدس رفت

بکمال توکل و استغنا زندگی مینمود و به ثبات قدم طریق سلوک  
می پیمود در اصناف نظم بگفتن رباعی توجه بیشتر میداشت  
در ابیت خوش کلامی و استادی بپس این شاعری میافراشت آخر  
الامر در عمر خود سالگی جهان فانی را گذاشت این دو رباعی از کلام  
اوست.

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت      یگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت  
اکنون ز منش بیج نمی آید یا و      بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

وله

جانا همه از تو تند خوی آید      وز خوی بد تو فتنه جوئی آید  
گفتی که بجز جفا نیاید از من      بالبد که از تو هر چه گوئی آید  
طراوت بخش خیابان معانی مخلص کاشانی که از  
عالی طبیان آند پار و از فصیحی بلاغت شعار بود و طبع متینش  
بتلاش مضامین تازه آشنا و کلام رنگینش بطافت بی اندازه  
همینا این چند بیت از کلام دلپذیرش بلاحظه در آمد  
کرد و بیجا دلم از طره جانانه جدا  
دست مشاطه الهی شود از شانه جدا  
نظر بنامه این خاکسار نیست ترا      دماغ خواندن خط بخبار نیست ترا

ز عصیان لب گزین در جوانیها تکدیار و  
 ازین نعمت چه لذت میبری چون ریختند از  
 سر آمد عالی طبعمان معزالدین محمد موسوی خان که  
 از اعظم سادات رضوی و سالار دودمان مرثضوی است و شبه قدوه  
 علمای عصر میر محمد زمان مشهوری بود از آغاز شعور تحصیل علوم بهمت  
 برگماشت و از مختصات بوطن مالوف بهره شایسته برداشت  
 و در عقول شایب با پدر خود میرزا فخرالدین بخشی به سرسانده رخت  
 به دارالسلطنت اصفهان کشید و تا دو سال بکلیه تکمیل آنجا حسین  
 خوانساری مانده اکتساب علوم عقلیه و نقلیه را بکمال قوت و استعداد  
 بانجام رسانید اگر چه پایه شعر و شاعر نظر بعلوم مرتبتش بس کم است  
 چنانچه خود گوید

من مرغ خوش ترانه باغ فضیلم  
 طبع مرا بزم مرید شاعری چه کار  
 تا ما در اصناف نظم از طبع طبعمان شیرین مذاق  
 است و کاش در فصاحت و بلاغت بکمال طمطراق نظم  
 رنگینش گلشن سخن را آراسته و نثر متینش رونق انجم کاسته  
 طبع شریفش بشاطعی هر ایس نازک خیالی کف گشوده و فکر



لطیفش بالای آبدار اشعار آویزه گوش ناز نینان خوش مقالی نموده  
 طبع نقادش قالب سخن را بمعانی تازه روح بخشیده و فکر و قافیش  
 بزم نظم را بهضامین بر بست گرم گرد آورده الحق فاضلی بلند پایه است  
 و ناظمی گرانمایه با بجز در ۱۰۸۲ شنبه و ثمانین و الف بهندوستان  
 جلوه پیرگشت شاهین پناه عالم گیر پادشاه نظر بفضایل و کمالات  
 و بلند نسبی اورا بمرحمت شایان نواخت و بتسرت و سج دختر شاه نوز  
 خان صفوی بنسبت سلطنت خود سرش با وج عزت و اعتبار  
 برافراخت در مبادی حال بخدمت دیوانی عظیم آباد از پیش گاه  
 شاهی و ستوری یافت اما موافقتش با بزرگ امیر خان ناظم  
 عظیم آباد که از عظمت خاندان خود نهایت نخوت داشت دست  
 نداد و میر هم نظر بفضل و کمال و تقرب پادشاهی گردون بتما بعتش نمی  
 نهاد و رفته رفته جز ماضی صحبت ایشان بمساح اجلال شاهی رسید  
 و میر حضور طلب گشته بخطاب موسویخان دیوانی تن سرفرازی  
 اندوخت و بعد چندی بدیوانی تمامی ممالک و کن چهره اعتبار  
 براه رفت در اوایل حال نظرت مختص میگردد و پس از آن موسوی  
 اختیار نمود و خطاب هم بهین مختص گرفت آخر الامر در ۱۱۰۱ هجری  
 و ۱۰۸۲ الف ازین دارنا پدید بهالم جاودان رفت از کلام پاکیزه او

سدره معصیه باشد پریشانی مرا داشت عریانی نگر ز آلوده دانی مرا  
 یاد ما بیطاعتان آن آتشین خوکی کند  
 می جهد همچو سپید از خاطر او نام ما  
 زلف مشکین تو مارا کرد از بس تیره روز  
 همچو خون نافه پنهان شد شفق در شام ما  
 میکنی بدنام ای قاصد چرا خوب مرا  
 صد جواب از پاره کردن داد مکتوب مرا  
 مباد آشور مشرور می عیشم نمک ریزد  
 عیب نرمی است در کج لحد مشت غلام  
 چو شمع از سوختن گردد سپه موی سپیدن  
 کنم پیرانه سر از آتش عشقت جوانیها  
 گر اندک قوتی میداشتم میرفتم از یادش  
 غبار خاطر او گشته ام از ناتوانیها  
 کجا فارغ توان شد یک نفس از سوز عشق لو  
 که و این میزند بر آتش ما دل طپید تنها

در بحر نوشد آه سحر داورس ما شد بخیب این زخم ز تار نفس ما  
 تمام غفلتم از بندگی چه سود مرا چو محمل از رگ خواب است نه بود

عاجز شد از رفاقت ما ز هممون ما

استاده آب تیغ و روان است خون ما

بود تا رسید ایمینه دار روی او

از خراش ناله ام زلف سیاهش شانه داشت

خون بچشم از دل صد پاره آن خود کام ریخت

ساقی با از شکست شیشه می در جام ریخت

طایر مارا چه داری در نفس کین نالوان

بر بری کا ورده بود از آشیان در دام ریخت

جلوه کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ

دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت

پتیبانی دلم نفس سینه را شکست از بس طپید عکس من آینه را شکست

زنگ رخسارش گوازه این دیوانه ریخت

بسکه پر شد باوه حسن از لب پیانه ریخت

جز ترک عشق بانو ستمکار چاره نیست

آخردل است جان من این سنگ خاره نیست

شب که گرم از تو سپند دل ناشادم بود نفس سوخته یک شعله فریادم بود

بسکه در نفس باز پسین زفت زیاد بسکه دل محو کمانداری صیادم بود

جوش حسرت چاکها اندر دل آواره کرد  
 نامه ام را بقرای بی مضمون پاره کرد  
 نانه پرور طفل من پروای بیتابی نداشت  
 دل طپید ترا خیال جنبش گهواره کرد  
 تماموشی گذشت از بسکه در غم روزگار  
 پس از مردن غبارم سرمه آوازی گردد  
 در شبستان ازل شمع یکی پیش نبود  
 بزم را از پر پروانه چراغان کردند  
 در قتل مانگر دمی انتظار تو کوتاهی که بود ز عمر دراز تو  
 مشک بر داغ دل سوختگان افشانند  
 سرمه چون از کف شرکان سیاهش ریزد  
 پیش قاصد چون دلم آغاز بی صبری کند  
 نامه را پرواز رنگم کاغذ ابری کنند  
 شدم خاک و هنوز از عشق او آتش بجای دارم  
 در اغوش کفن جسمی چو تپ در استخوان دارم  
 ز بیج و ناب منظم رشته گلدهسته را مانم  
 ز لبس آغشته داغ است جسم ناتوان من

ند عاجز نالیم بسیر حم ترکشتی ندانستم  
 که بخت نخته را افسانه خواهد شد فغان من  
 خدنگ ناله ام بر جا است گرفتارست دقفاگر  
 شود ز به گیر وقت حلقه گردیدن کمان من  
 نذار و آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من  
 بزنگ لاله در آغوش ناخن نخته داغ من  
 چراغ تر بستم از گریه ویران کرد عالم را  
 رگ ابراست گوئی رشته شمع مزار من  
 ز سوز سینه ام هر زخم داغی در بغل وارو  
 نگروی بکیره ای بسیر حم سیر لاله زار من  
 چمن پیرای زخم گشت تیغ ناز مغزوری  
 نسیم گل نفس وز دیده میآید بیابان من  
 چنان میبهری ایام دارد تیره احوالم  
 که در دامان شب خاموش میگردد چراغ من  
 ز تو تنگ دست حسنی ز من از نظاره مفلس  
 ستم است بزنگاهم مژه را نقاب کردن  
 شب از پروانه شرح انتهای درد پرسیدم

گفت خاکستری افشانند بر دامن فالوسی

دل باخت سخن میرزا ابوالحسن که صلش از شیر از هست  
 یکی از اسلافش در بند رخت اقامت انداخت تولد میرزا در  
 شاه جهان آباد واقع گشته در زمان سلطنت بهادر شاه پنجم  
 و نطاب قایل خان مت از گردید و در رکاب شاهای بلاهور رفت با  
 آفرین لاهوری رطبی بهم رسانید و در عهد جهاندار شاه پایتخت  
 جا گرفت و بخدمات لایفه چهره اعتبار افروخت و در وقت محمد  
 شاه پادشاه بر فاقه نواب دل دلیر خان پانی پتی کمر بست و  
 در هنگام ایالت نواب موصوف بصوبداری تفت کشید و بخدمت  
 بخشگیری سر بر افراخت و بعد فوت او با پسرش بهمت دلیر  
 خان بسر برد و در حین اقامت شاه جهان آباد از میرزا منظر هم رطبی  
 داشت آخرش در عشره سادس<sup>۱۲</sup> مایه ثانی عشر جهان گذران  
 گذاشت از دست

در گریه فغان کرد نم از بسکه هوس بود  
 بر قطره که از چشم ترم ریخت جرس بود  
 مرا هم باغبان محتاج سیر باغ میداند  
 نمیداند که سامان چمن در آستین دارم

سخن سخن نکته دان میرزا اللف الله مرشد قلیخان  
 که غمخور تخلص میکنند پدرش حاجی شکر الله تبریزی از ولایت مابیز  
 بهند گشته در بندر صورت رنگ سکونت ریخت میرزا در سنه <sup>۱۰۷۵</sup>  
 خمس و سبعین و الف به بندر مذکور تولد یافت و بعد فوز بسن  
 تمیز در وطن ماکوف بجلقه درس آقا حبیب الله اصفهانی که از مشایخ  
 فضلا و تلامذه وی اعتبار آقا حسین خوانساری بوده در آمده  
 یکسب کمالات کوشید و سرمایه فضایل بهرسانید و پس از  
 وفات پدر بتقریب تجارت به بزرگال شتافت نواب شیخ الدین  
 ناظم بزرگال لسان قابلیت از ناصیه حالش هویدا یافته از مخصوصان  
 خودش گردانید و دختر خود را در سلک از دواج او کشید و با تاس  
 نواب از پیش گاه سلطانی بنصب عمده و خطاب مرشد قلیخانی  
 شرف اندوز و مبارهی گشت و مدتی بنظامت صوبه ادیه حکمران  
 بود آخر بالقلاب روزگار و مکر و فریب نوکران نا بهنجار از مقام خود دور  
 افتاد و در سایه عاطفت نواب آصف جاه ناظم و کن در آمد  
 و سالها بخوبی بسر برد آخر الامر در حیدرآباد رحل اقامت انداخت  
 و در سنه <sup>۱۰۷۵</sup> اربع و ستین و مائة و الف بفر آخرت پرداخت از  
 مصطب بشاعری سر مست نشسته سخندانی بوده و جرعه کشش سناغر

خوش بیانی از کلام پر کیف اوست

تعجب نیست بدطنیت اگر حاجت روا کرد

که زخم کهنه را فاکتر عقرب دوا کرد

ز دونان کی بخود در ماندگانرا کار بگشاید

گروه امکان نازد باز از انگشت پا کرد

تسکین دل ز صحبت روشندان طلب آئینه بقراری سیلاب میبرد

کوساغرمی تادمی از هوش خود افتم

مانند سیب و دست در آغوش تو افتم

می فریبد ناز نینان را به صورت که هست

کاش چون آئینه من هم جوهری میداشتم

شاعر شیرین کلام رای رایان آمنت در ام که مخلص مخلص

میکند از قوم چهره تریان است که از قدیم الایام فرقه ایشان اهل حکومت

وریاست در سینه شده آمده اند وطن اصلی او سو دهره از متعلقات

لاهور است دوی در شا به جهان آباد میگذرایند دستور سناست

که در بارگاه سلاطین از طرف امر او کلامی باشند مخلص بدر بار پادشاه

یوکالت اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر محمد شاه پادشاه و سیف

الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لاهور و عثمان مأمور بوده و بخطاب



رای را بیان سرفرازی داشت طبع موزونش با دایندی مصامین  
 نمانده و مساز است و کلام در داینگیزش بفضاحت هم از خان  
 آرزو در مجمع التفایس نوشته باعث بودن فقیر و شاعر بهمان آبله  
 و بی اخلص اوست از مدت سی سال تا الیوم سر رشته کمال محبت  
 و مودت را از دست نداده و در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر  
 میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرا بینده از آن زمان باین عاجز  
 محشور و مربوط است الغرض درین جزو زمان از متخبان روزگار  
 است انتهی آخر الامر مخلص در ساله اربعین و مائة و الف بساط اخلص  
 هستی موهوم بچید این بیت از کلام پرورد اوست -

میا ز ارای محبت باز چون من ناتوانی را  
 غریبی درد مندی بکیسی آزرده جانی را  
 ز حال بلبیل میکنم نداریم اطلاع اما  
 بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را  
 بر دسودای سر زلف تو از خولیش مرا  
 سفر دور و دور از آمده در پیش مرا  
 حسن در قید تماشای تو افکن مرا کرد در خانه آسینه نظربند مرا  
 تسکینم پای گلی بود ازین پیش و کنون

نیت پدوانگی سپر چمن یا قسمت  
 کرد باد آینه عبرت احوال تو بس  
 آرمیدن همه گرفتار شوی دشوار است  
 رحم کن بر خود میار آرزوی جانی را شو  
 شعله آواز بلبل خانه صیاد سوخت  
 شیشه سار از سنگ سرمه گویا ساختند  
 دل فساد از طاق ابرو لیش صدائی برتجا است  
 گردن دعوی مکن ای شمع در محفل بلند  
 رونق حسن تو آخر تا سحر خواهد شکست  
 صفا نماید میان دوزلف اواز خط  
 درین دو یار موافق غبار پیدا شد  
 بقربان بتان آخردل افکار خود کردم  
 ز عالم تا کسی واقف شود من کار خود کردم  
 بکاغذ باو ماند در محبت کار و بار من  
 که باشد در کف طغزان عنان اختیار من  
 قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری  
 تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یمن ای قمری  
 فرد منتخب دیوان خوش کلامی میر غلام نبی محب بلگرامی

که از آغاز شباب بوادی سخن در افتاد و بملاحظه و او این سخن بجان  
 قدیم و جدید دل نهاد از موزونی طبع بتازه گوئی آشنائی داشت و  
 تلاش مضامین بر حسب نظر میگماشت و با خوش کلامان عصر مثل شیخ  
 عبدالرضا متین صفایانی و آقا عبدالعلی مرلوئی بوده از آنجا که شجاعت  
 ارث فاندان او است بیشتر در معارک مردانه قدم می نهاد و طرف  
 مخالف را به نیروی جرات و دلاوری بهر میت میداد و در تلاش نوکری  
 سمت بنگالہ شتافت و از عدم مساعدت و زکار از آنجا برگشته  
 بسک طازمان وزیر الممالک نواب صفدر جنگ انساک رفت  
 و چون نواب وزیر بانه ثالث شکر ظفر پیکر بر سر افغانه کشید و  
 در دامن کوه داریه نوبت پیکار سپید میر در عین محاربه ۱۱۶۵ هجری قمری و  
 سیزدهمین و ماته و الف از زخم تفنگ آهنگ دار آخرت نمود از او کار او

قدم برون نگذارم ز آستانه خویش  
 شدم چو جوهر آینه نقش خاکی خویش  
 بر بزم می پرستی عشرت زندانه شب کردم  
 نقاب همیشه از چهره بنت العنب کردم  
 امشب ای شمع درین بزم بناز آمده  
 آفرین باد که پرواسته نواز آمده

قصه شوق مکن در شب بچران کوتاه اگر ای ستاره از آن زلف دراز آمده

سرد فر دیوان سخن دانی میر سید علی مشتاق مصنفان

که از سادات عالی درجات حسینی است بحدوت طبع از عهد خرد

سالی قدم بدایره لطم نهاده و بفضاحت و بلاغت و او سخنوری دلو

کلام دلپذیرش در دایگز است و اشعار بی نظیرش در آئین در ۱۲۰

اوسط مائت ثانی عشر طریق عقیبی پیمود از اشعار عاشقانه اوست

کاش بیرون رفت از سینه زار مرا گشت نالیدن این مرغ گرفتار

آخرم دوست نگشتی تو و داعم که چرا

دوستان را بخود از بهر تو دشمن کردم

فی تاب وصلت درد لملی طاقت بچران تو

وصلت بلا بچرت بلا ای من بلا گردان تو

### رباعیات

گردون ستیزه کار دیدی که چه کرد ناسازی روزگار دیدی که چه کرد

از حرف رقیب عاقبت تو نم ریخت دیدی که چه کرد یار دیدی که چه کرد

وله

پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم و از گاه نهان چو در نایب شدیم

بودیم خواب در شبستان عدم بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

دل

تا چون گلم آرایش دامن بودی      دل تنگ تر از غنچه بگلشن بودی  
 رفتی ز بر من و شکفتی اکنون      من بی تو چنانم که تو با من بودی

دل

تا عشق مرا فاش بنمید انستی      با من ره پر فاش بنمید انستی  
 در عاشقی خویش مرا شهره شهر      دانستی وی کاش بنمید انستی

صاحب طبع سحر آفرین میرزا عبدالرحمن مستوفی

که هوش از بخت اشرف است پدر بزرگوارش در صغیران سکو  
 گرفت و میرزا با نجا در <sup>۱۳۰۳</sup> ثلث دماة و الف لباس بستی پوشید  
 نسبش بالک بهتر میرسد تا مدت بیست سال در صغیران به  
 اکتساب علوم و فنون و ادراک صحبت ارباب فضل و کمال گذرایند  
 و مراتب نظم شاعر خوش مقال و با اتباع مشرب صافی صوفیه  
 صاحب ذوق و حال بوده قباکی حسن اخلاق و انکسار در برداشت  
 و تالیف قلوب احباب و اغیار پیش نظر در عهد شاه عالم بهادر  
 شاه وارد عشرت کده زندگشت در بدایت حال با نواب بریان  
 الملک سعادت خان نیشاپوری ناظم صوبه اود بفرط عزت بسر  
 میبرد پس ازان رفاقت نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ

اختیار کرد و بتقرر عند قریه بطریق مدومعاش بفرغ خاطر می گذرایند  
 از آنجا که شوق خدا طلبی در سر داشت و تپش فقر همواره میگوشتید  
 در هنگام ورود لکنو بخدمت سید محمد عارف نعمت الهی که سلسله  
 عالیه قادریه داشته رسید فرقه از دست مبارکش پوشید  
 و بعد وقت صفر جنگ خلف رشیدش نواب شجاع الدوله بهادر  
 هم بمزارعات وی تسمیکه باید و شاید پرداخته در هنگامیکه  
 شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بسمت جهانی شتافت را  
 چه پیشی بهادر که بچهره نیابت مامور بوده از راه ناقد روانی دیهات  
 مدومعاش او را به خطبی در آورد و میرزا از آنجا تنگدل گشته عنان تو  
 سن عزیزیت بجانب بنگال منصرف ساخت و سابقه معرفتی  
 که بانواب قاسم علیخان ناظم بنگاله داشت با وی بر خورد قاسم علیخان  
 بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و بنهایت عزت و احترام او را در گرفت  
 بعد چندی در شانزدهم جمادی و سبعین و مائده و الف رگی برای عالم بقا گردید  
 صاحب دیوانست این چند بیت از کلام مبین او است  
 چون شرح صرف بشیر و کس ز کین ما  
 آتش زبانه می کشد از آستین ما  
 تدبیر عقل مانع دل برون تو نیست از پاسبان صذر نبود دزد خانه را

دست من از لقمه چرب کسی آلوده نیست  
 میخورم چون شمع منزه استخوان خویش را  
 اندک ای خارده ادا که سرینجه من  
 صرف در چاک گریبان شد و دهن باقی است  
 بجز گدافتن از روی شرم کارش نیست  
 چو شمع هر که زبانش با اختیارش نیست  
 میکنند هر چند تسخیر پرزاد آدمی!  
 جان بقربان پرزاد یکم تسخیرم کند  
 ناطم با نسکین میرزا محسن الدین که از تبار زه عباس  
 آبا و اصفهان است نیاگانش از پیش گاه سلاطین صفوی بنام  
 عمده و خدمات لایق کمال اعزاز و احترام میگذرانیدند میرزا صین فوت  
 پدرش میرزا حسن که در علوم معقول و منقول استعداد با استعداده  
 و در فضل و کمال از منتخبان عصر بود و عمرش شش سالگی داشت بعد  
 فوز بس تمیز بخدمت میرزا ابوسعید که از سلسله مشکیه اصفهان  
 بوده تحصیل کمالات و علوم عقلی و نقلی پرداخت و پس از آن بغرض  
 صحبت آتوند شفیعی طالقای دروگیر علوم و فنون دستگاه وافر  
 بهر سبب و صحبتش با ابراهیم شاه برادرزاده نادر شاه در گرفت

و در عهد سلطنت ابراهیم شاه بر مزاج وی کمال محیط و مختار کل گردید  
 و تجویز و تقویین خدمات ممالک عراق و فارس متعلق باستصواب او بوده  
 و بعد از تقاضای عمر ابراهیم شاه از اصفهان بشیراز و آمل و ابوالحسن حاکم  
 شیراز که مرهون احسانات پیشین او بود مقدم اورا گرامی داشته  
 مراتب تعظیم و تکریم و تقدیم خدمات بعمل آورد از آنجا که میرزا عزم  
 سیاحت پیش نهاد خاطر داشت از بندر طاهری بسواری  
 چهار لجه ملاحظه نشیب و فراز روزگار و تحمل حرج و مرج بسپارد خود  
 را پسندرتت کشتید محمد مراد مخاطب به سر بلندخان که بمزبانی سند  
 مامور بود و اورا تا در شاه باصفهان برده و مدتی در آن دیار اقامت  
 داشت و در زمان ابراهیم شاه بمساعی میرزا از آن منحصه نجات یافته  
 بسند مراجعت نمود و مقدمش را از حصول مراد ولی انگاشته خدمات  
 شایسته بجاء آورد و میرزا با استدعای او ایامی محدود در آنجا آسوده  
 بر آنجنگی متوجه بندر صورت گشت و از اورنگ آباد عبور کرده  
 چیدر آباد بر خور و همصام الدوله شهید خوانی به واسات پیش  
 از پیش پیش آمد پس میرزا آشفت حسن سلوک و صحبت  
 رنگینش گشته دست از مرافقت برداشت و بجه شهرهاوش  
 در اورنگ آباد اورنگ آراکی توکل واستغنا بود و در ۱۲۸۳ هجری قمری



دشمنین و مائتة و الف راه آخرت پیو و از افکار اوست

در خیال تو چو از خواب گران برخیزم

همچو آئینه سر ایا نگران برخیزم

شادوم ز قریب و بعد که تا فطره از محیط دوری نگر دو باز نیامد گهرت

رباعی

یاراه بکوی وصل محبوبم ۱۰۵ یا بیزاری ز صورت خوبم ده

یا این دل نا صبور از من بستان یاد غم بجز صبر ایوبم و ده

سالک شایر ابراهیم سمنانی در ویش مجید طالقانی

که از او ایل حال متلبس بلباس فقیر بوده در آغاز شباب با صغیان

رسیده بکسب کمالات صوری گراسید در خوش نویسی دستی داشت

و در فنون شعر هم صاحب طبع موزون و فهم نیکو بود در ۱۱۸۵ هجری

دشمنین و مائتة و الف جهان گذران را گذاشت از دست.

ظلم هست که بیرون کیستم از نفس اکنون

کز جور تو ام ریختن شد بال و پر آنجا

ببخشد اور پسا از تو دارم اگر شور از تو در محشر نباشد

رباعی

شادی که دولت شادی عالم با او است

آگاه ازین شد که غم هم با او است  
 گفتی که غم جهان ندارد دل من  
 داری دل ما که یک جهان غم با او است  
 شاعر خوش تکلم میر مقبول که از سادات قم که از عهد  
 طفولیت شورش عشق و خیال شکرگویی در سر داشت و اقارب  
 او با عرض از آن میگوشتیدند آخر تاب امتناع شان نیاورده بکشان  
 شرافت از آنجا که شوق رهنمون است ذوق طاعت و عبادتش  
 روز افزون شده آخر کار به آنجا بقبول ترک سستی پرداخت این  
 بیت از کلام مقبول اوست.

پر از خونتاب حسرت شد و چشم اشکبار من  
 یکی بر روز من گرییدی بر روزگار من  
 صاحب طبع رنگین شیخ غلام قطب الدین که مقرب  
 تخلص میکند خلف شیخ محمد فاخر زایر اله آبادی است تحصیل کمال  
 در خدمت پرنیز گوار و دیگر علمای عصر پرداخته فتوح اقران بر  
 آمد و دست بدامن ارادت والد ماجد زده بروش اسداف قدم  
 ثبات افشرد در نظم پر داری هم طبع بلند داشت بالجمله از وطن  
 مالوف باراده زیارت حرمین شریفین برآمده فایز منزل مقصود